

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

«القول في الخيار و أقسامه و أحكامه مقدّمتان: الاولى الخيار لغة: اسم مصدرٍ من «الاختيار»،....»

خيارات

بنابر آنچه که نقل شده کتاب خيارات در مکاسب مرحوم شيخ(ره) آخرين کتابی است که در تألیفات و تصنیفاتشان نوشته‌اند و چون در اواخر حیات شریف ایشان بوده، شاید مشکل‌ترین بحث کتاب مکاسب است و از مکاسب محرمه و کتاب البیع به مراتب مشکل‌تر و دقیق‌تر است.

مرحوم شيخ(ره) در کتاب خيارات در سه مطلب بحث کرده؛ مطلب اول در مورد خود خيار هست، مطلب دوم در اقسام خيار و مطلب سوم در احکام خيار هست، اما قبل از اینکه این سه مطلب را شروع کنند، دو مقدمه را در اینجا بیان می‌کنند.

مقدمه اول: معنای خيار

اما در مقدمه‌ی اولی در سه جهت بحث کرده‌اند؛ یک جهت معنای لغوی خيار است، جهت دوم معنا و تعریف اصطلاحی خيار است، یعنی ببینیم فقهاء در کلماتشان خيار را به چه معنایی استعمال کرده‌اند، جهت سوم در معنای خيار در روایات است که ببینیم وقتی در روایات اهل البیت(علیهم السلام) کلمه‌ی خيار استعمال شده، به چه معنا استعمال شده است.

معنای لغوی خيار

مرحوم شيخ(ره) فرموده‌اند: از جهت لغوی کثیری از اهل لغت گفته‌اند که: خيار اسم مصدر از اختیار است و اختیار مصدر باب افتعال به معنای انتخاب و اصطفاء است، که به اسم مصدر و حاصل مصدر آن، یعنی به حاصل انتخاب و اختیار در لغت خيار می‌گوید.

البته این نظریه را که شيخ(ره) در اینجا بیان کرده، نظریه‌ی اکثر علمای اهل لغت است، والا بعضی از لغویین گفته‌اند که: خيار و اختیار به یک معنای واحد است و اسم مصدر اختیار خیر است، که فیومی صاحب مصباح المنیر بر خلاف نظریه‌ی مشهور لغویین این نظریه را دارد.

پس خیار اسم مصدر از اختیار و اختیار هم به معنی انتخاب است، که به نتیجه‌ی انتخاب در لغت خیار می‌گویند.

معنای اصطلاحی خیار

مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند: دو تعریف اصطلاحی در کلمات فقهاء برای خیار وجود دارد؛ که ایشان هر دو تعریف را مورد بحث قرار داده‌اند.

تعریف اول: تعریف فخر المحققین(ره)

اما تعریف اول که ریشه‌ی آن در کلمات فخر المحققین(ره) است و جماعتی از متأخرین هم این تعریف را از فخر المحققین(ره) گرفته و گفته‌اند که: خیار ملک فسخ العقد است، وقتی می‌گوییم که: بایع خیار دارد، یعنی بایع مالک فسخ عقد است و این قدرت را دارد که عقد را فسخ کرده و به هم بزند.

مثالهای نقض بر تعریف فخر المحققین(ره)

مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند: این تعریف مانع اغیار نیست و شش مورد را مثال زده‌اند که در این شش مورد تعریف صدق می‌کند، اما هیچ فقیهی در آن تعبیر به خیار نکرده است؛

مورد اول عقود جایزه است، مثل هبه‌ی به غیر ذی رحم که از عقود جائزه است، که اگر کسی به غیر ذی رحم چیزی را هبه کرد، همه‌ی فقهاء گفته‌اند: واهب می‌تواند رجوع کند و هبه را فسخ کند، پس در هبه مالک فسخ العقد هست اما هیچ فقیهی تعبیر به خیار نمی‌کند و نمی‌گوید که واهب خیار دارد.

مورد دوم در عقد فضولی است که مالک می‌تواند معامله‌ای را که بر مالش فضولتاً واقع شده، امضا کند و یا رد کند، پس مالک ملک فسخ العقد دارد و می‌تواند عقد را بر هم بزند، اما در آنجا هیچ فقیهی نمی‌گوید که این مالک خیار دارد.

مورد سوم در جایی است که اگر میت به بیش از ثلث وصیت داشته باشد، در اینجا همه‌ی فقهاء گفته‌اند که: وارث حق دارد وصیت زائد بر ثلث را رد کرده و فسخ کند و مالک فسخ زائد بر ثلث است، در حالی که هیچ کسی نمی‌گوید که: این وارث خیار دارد.

مورد چهارم در جایی است که مردی دختر خواهر زن خودش را بگیرد، که زن خودش نسبت به او خاله می‌شود و یا دختر برادر زن خودش را بگیرد، که زن خودش نسبت به او عمه می‌شود، که فقهاء فرموده‌اند: عمه و خاله مالک فسخ آن عقد هستند، اما صدق خیار نمی‌کند.

مورد پنجم در جایی است که اگر مولا کنیزش را به یک عبد یا شخصی تزویج کند، در اینجا اگر این کنیز به یک سببی از اسباب آزاد شد، می‌تواند عقد خودش را که با آن عبد به هم بزند و مالک فسخ عقد خودش هست، در حالی که کسی تعبیر به خیار نمی‌کند.

مورد ششم در جایی است که زن و شوهری ازدواج کرده‌اند، اگر زن یکی از آن عیوب مجوزهی للفسخ را در مرد ببیند و یا مرد

یکی از عیوب مجوزهای للفسخ مثل جنون را در زن ببیند، می‌تواند عقد را فسخ کند، نه اینکه طلاق بدهد و بین فسخ و طلاق فرق است و آثارشان هم مختلف است، که در اینجا ملک فسخ العقد است، اما هیچ فقهی تعبیر به خیار نمی‌کند.

نتیجه این شد که تعریف فخرالمحققین (ره) مانع اغیار نیست و شش مورد بیان کردیم که در آن موارد ملک فسخ العقد هست، اما صدق خیار بر او نمی‌شود.

دفاع شیخ (ره) از فخر المحققین (ره)

بعد مرحوم شیخ (ره) یک راه توجیهی را برای تصحیح این تعریف به طوری که برخی از این موارد نقض وارد نشود بیان کرده، فرموده‌اند: در این شش مورد، در بعضی از موارد آنچه که وجود دارد، حکم شرعی است، اما آنچه که در تعریف فخرالمحققین (ره) آمده، کلمه‌ی ملک است و ملک یعنی حق، یعنی مالک حق دارد و بین حق و حکم فرق وجود دارد.

مرحوم شیخ (ره) در اول کتاب البیع به صورت مفصل فرق بین حق، ملک و حکم را بیان کرده و یک مقداری هم از حواشی هم باید اضافه می‌شد، که در آنجا مفصل بیان کردیم، اما اجمالاً آنچه در اینجا لازم است، فرق میان حق و حکم است، که در فقه مواردی داریم که عنوان حکم دارد اما حق نیست، مثل این که می‌گوییم: واهب می‌تواند هبه‌ی خودش را به هم بزند، «يجوز للواهب أن يرجع فی هبة»، که این «يجوز» حکم شرعی است.

تفاوت حق و حکم

حکم آن است که قابلیت توارث ندارد، لذا اینطور نیست که اگر واهب مُرد، این حکم به ورثه‌ی او منتقل شود، اگر من مالی را هبه کردم، تا زمانی که حیات دارم، می‌توانم با یک شرایتی رجوع کنم، اما وقتی که از دنیا رفتم، دیگر چنین چیزی برای ورثه‌ام ثابت نیست.

لذا حکم شرعی چیزی است که قابل به ارث بردن نیست، اما حق قابل به ارث بردن است و از اموری است که به ارث رسیده می‌شود.

حکم قابل اسقاط نیست، اما حق قابل اسقاط است، مثلاً واهب نمی‌تواند بگوید که: این حکمی که خدا فرموده: «يجوز للواهب» من این حکم را اسقاط می‌کنم، هزار بار هم بگوید، به درد نمی‌خورد، اما حق، البته بعضی از حقوق و نه همه‌ی حقوق قابل اسقاط است، که حقوق غیرقابل اسقاط هم داریم و در آنجا مرحوم شیخ (ره) حقوق را سه قسم کرده بودند، بعضی از حقوق قابل اسقاط است، مثلاً شخص می‌تواند حق خیار را اسقاط کرده و بگوید: مثلاً خیار شرط خودم را، خیار عیب را، خیار مجلس را اسقاط کردم.

حال برای روشن‌تر شدن مطلب در احکام شرعیه، شارع چیزی را عنوان فرموده، اما در این چیزی که عنوان فرموده، شخص و اشخاص مدخلیت ندارند و به عنوان یک قانون کلی فرموده: «يجوز للواهب أن يرجع فی هبة»، اما در باب حقوق، شارع اشخاص را در نظر گرفته و می‌گوید: تو چنین حقی داری، لذا روی این جهت است که حکم قابل به ارث بردن و قابل اسقاط نیست، اما حق قابل به ارث بردن و قابل اسقاط است.

بعد از بیان این مطلب شیخ (ره) فرموده‌اند: بعضی از این شش موردی که بیان کردیم، عنوان حکم را دارد، مثل همان مورد اول هبه یا مورد دوم در باب عقد فضولی، که در اواخر بیع فضولی مرحوم شیخ (ره) فرمودند: اینکه می‌گوییم: مالک می‌تواند عقد

واقع بر مال خودش را اجازه و یا رد کند، که این حکم من الأحكام الشرعیه است. لذا می‌گوییم: این که فخرالمحققین(ره) فرموده: خیار ملک فسخ العقد است، ملک یعنی حق و لذا بعضی از این موارد نقض، چون عنوان حکم دارند، داخل در تعریف نیستند.

البته ملاحظه می‌فرمایید که با این توجیه بعضی از موارد نقض حل می‌شود، اما همه‌ی موارد حل نمی‌شود.

تطبیق عبارت

«القول فی الخیار و أقسامه و أحكامه»، در کتاب خیارات کلاً در سه مطلب بحث می‌شود؛ خیار، اقسام خیار و احکام خیار، اما در ابتدا دو مقدمه را بیان کرده‌اند؛ «مقدمتان: الاولى الخیار لغةً: اسم مصدرٍ من الاختیار»، که عرض کردیم که در مقدمه‌ی اولی در سه جهت بحث است؛ یکی معنای لغوی خیار، دوم معنای اصطلاحی خیار و سوم معنای خیار در روایات، اما لغتاً اسم مصدر از اختیار است و اختیار یعنی انتخاب، که به نتیجه‌ی انتخاب در لغت خیار می‌گویند.

در ادبیات خواننده‌اید که اسم مصدر، حاصل و نتیجه‌ی مصدر است، مثلاً نتیجه‌ی اغتسال، غسل است، نتیجه‌ی توضی، وضو است. البته این که می‌گویند: اسم مصدر، حاصل و نتیجه‌ی مصدر است، چیزی است که در ادبیات بیان شده، اما در اصول این را مقداری فنی‌تر بیان کرده‌اند، در اصول فرق بین مصدر و اسم مصدر آن است که می‌گویند: در مصدر انتساب به فاعل مورد نظر است، اما در اسم مصدر دیگر انتساب به فاعل مورد نظر نیست و یک فرق این چنینی دارد.

«غُلِبَ فی کلمات جماعه من المتأخرین فی مَلِكٍ فسخ العقد»، از اینجا وارد تعریف اصطلاحی خیار شده فرموده‌اند: از معنای لغوی به معنای اصطلاحی نقل تحقق پیدا کرده، منتهی در ادبیات هم خواندید که گاهی بین منقول و منقول علیه تباین وجود دارد، اما اینجا تباین نیست، نقل از عام به بعضی از افراد است.

معنای لغوی خیار و اختیار مطلق انتخاب است اما در تعریف اصطلاحی یک انتخاب مخصوصی است، که فسخ عقد را انتخاب می‌کند.

این غُلِبَ منشأ نقل است، یعنی نقل در اثر غلبه‌ی استعمال است، یعنی غالباً در کلمات جماعتی از متأخرین در معنای ملک فسخ العقد استعمال شده است، یعنی غالباً متأخرین کلمه‌ی خیار را در فسخ عقد استعمال کرده‌اند.

«علی ما فسرّه به فی موضع من الإيضاح»، در اینجا بحثی در حواشی واقع شده، که این علی متعلق به چیست؟ و شیخ(ره) خواسته چی بگوید؟ روی هم رفته این «علی» متعلق به همان «غُلِبَ» است، یعنی منشأ استعمال اول فخرالمحققین(ره) بود و بعد از ایشان متأخرین از بس کلمه‌ی خیار را در ملک فسخ عقد استعمال کرده‌اند، دیگر وضع تعینی در این معنای اصطلاحی پیدا کرده است، یعنی اولین کسی که خیار را به ملک فسخ عقد معنا کرده، فخرالمحققین(ره) بوده و دیگران هم از او تبعیت کرده‌اند.

بعد شیخ(ره) فرموده: «فیدخل ملک الفسخ فی العقود الجائزه و فی عقد الفضولی، و ملک الوارث ردّ العقد علی ما زاد علی الثلث، و ملک العمّه و الخاله لفسخ العقد علی بنت الأخ و الأخت، و ملک الأُمّه المزوّجه من عبدٍ فسخ العقد إذا أُعتقت، و ملک کلّ من الزوجین للفسخ بالعیوب.»، که شروع می‌کند آن شش موردی را که تعریف بر آن صدق می‌کند، اما خیار نیست را بیان می‌کند و خواسته بگوید که: این تعریف مانع اغیار نیست، که توضیحش را دادیم. در عقود جایزه و عقد فضولی، و این که وارث می‌تواند وصیتی را که زائد بر ثلث است را رد کند و اینکه عمه می‌تواند عقد دختر برادر خودش و خاله عقد دختر خواهر خودش را فسخ کند و اینکه کنیزی که مولایش او را به عبدی تزویج کرده، می‌تواند بعد از آزادی این تزویج را فسخ کند و ششم اینکه زوج و

زوجه به سبب عیوب مجوزه‌ی هر کدام مالک فسخ هستند و عرض کردیم که بین فسخ و طلاق هم فرق وجود دارد.

بعد فرموده‌اند: «و لعلّ التعبير بالملك» للتنبیه علی أنّ الخيار من الحقوق لا من الأحكام، ایشان در اینجا خواسته‌اند توجیهی کنند، که بعضی از این اشکالات وارد نباشد، لذا فرموده‌اند: اینکه فخرالمحققین (ره) فرموده: خيار ملك است، خواسته بگوید: حق است و عنوان حکم را ندارد. «فیخرج ما كان من قبيل الإجازة و الردّ لعقد الفضولی و التسلّط علی فسخ العقود الجائزة، فإنّ ذلك من الأحكام الشرعية لا من الحقوق»، لذا می‌گوییم: آنچه که از قبیل اجازه و رد در عقد فضولی است، از این تعبیر خارج می‌شود چون گفتیم که شیخ هم در اواخر بیع فضولی تصریح کردند اینکه مالک می‌تواند اجازه و یا رد کند و وقتی که حکم شد، «و لذا لا تورّث و لا تسقط بالإسقاط»، به دیگری به ارث نمی‌رسد و قابلیت اسقاط نیست.

همچنین تسلط بر فسخ بر عقود جائزه هم عنوان حکم شرعی را دارد و لذا نه به ارث رسیده می‌شود و نه قابلیت اسقاط را دارد.

مرحوم شهیدی (ره) در حاشیه دقتی را به خرج داده که آنچه در تعریف فخرالمحققین (ره) به نام ملك آمده، معنای لغوی ملك است و حال آن که این توجیهی که مرحوم شیخ برای این تعریف کرده، در صورتی درست است که مراد از ملك، معنای شرعی ملك باشد، که ملك حق من الحقوق است، اما معنای لغوی ملك این چنین نیست.

تعریف دوم: تعریف صاحب ریاض و صاحب جواهر (قدس سرهما)

تعریف دومی که در اینجا به عنوان تعریف اصطلاحی بیان شده، تعریفی است که صاحب ریاض و صاحب جواهر (قدس سرهما) بیان کرده‌اند، که خيار «ملك إقرار العقد و إزالته» است، که مراد از ازاله همان فسخ است.

در ابتدا ببینیم که فرق بین این تعریف و تعریف اول در چیست؟ فرقی در اضافه‌ی یک کلمه است، وقتی که می‌گوییم: ازاله به معنای فسخ است، یعنی تنها چیزی که در این تعریف دوم اضافه شده، إقرار العقد است.

نقد و بررسی شیخ (ره) نسبت به تعریف دوم

حال آیا این تعریف درستی است یا نه؟ مرحوم شیخ انصاری (ره) فرموده: این تعریف را قبول نداریم، مرادتان از إقرار العقد چیست؟ - پس ببینید که اشکال و بحث باید بیاید روی همین یک کلمه‌ای که اضافه شده است. - شیخ (ره) فرموده: مرادتان از إقرار العقد چیست؟ دو احتمال دارد، که بنا بر هر دو احتمال با شما بحث می‌کنیم؛

احتمال اول این است که مراد از إقرار العقد، إبقاء العقد باشد، یعنی بگذارم که عقد به حال خودش باقی بماند و اگر بخواهم که به حال خودش باقی بماند، باید فسخ را ترک کنم، إبقاء العقد راهش ترک الفسخ است، که اگر مرادتان این باشد، آوردن کلمه‌ی إقرار العقد زائد و مستدرک، چون وقتی که در تعریف می‌گوییم: خيار ملك فسخ العقد است، یعنی شما می‌توانی فسخ کنی و می‌توانی فسخ نکنی، دیگر اینکه یک کلمه‌ی إقرار بیاوریم، که إقرار هم به معنای إبقاء و إبقاء هم یعنی ترک الفسخ باشد، این نیازی به بیان نداشت.

وقتی می‌گوییم که: خيار ملك فسخ العقد است، اگر شما قدرت بر فسخ دارید، یعنی قدرت بر ترک الفسخ هم دارید، چون در باب قدرت هم علمای کلام و هم فلاسفه گفته‌اند که: قدرت آن است که تعلقش به أحد الطرفين علی السویه باشد، اما اگر فقط باید انجام دهم و یا فقط باید ترک کنم، دیگر در اینجا تعبیر به قدرت نمی‌شود.

در اینجا وقتی می‌گوییم: «ملک» یعنی قدرت، وقتی که قدرت فسخ دارد، یعنی قدرت ترک فسخ را هم دارد، پس نیازی به این کلمه و اضافه کردن این کلمه نبود.

احتمال دوم این است که مراد از إقرار، ابقاء نباشد، بلکه مراد از إقرار إلزام العقد باشد، یعنی ملک إلزام العقد و إلزام العقد یعنی اینکه خیار را اسقاط کنیم، چون راه این که عقدی را لازم تام قرار دهیم، این است که خیار را اسقاط کنیم.

شیخ(ره) فرموده: بنا بر این احتمال، دو اشکال بر شما وارد است؛ یک اشکال این است که در تعریف خیار، اسقاط الخیار را اخذ کردید، چون گفتیم که: إقرار العقد یعنی الزام و الزام به اسقاط الخیار است، در حالی که فهم اسقاط الخیار متوقف بر فهم خیار است و از طرفی در تعریف خیار هم، اسقاط الخیار را آوردید که این دور می‌شود.

اشکال دوم این است که در این تعریف، إقرار در مقابل فسخ قرار داده شده، چون از الیه همان فسخ است، که به قرینه‌ی مقابله، اقتضاء می‌کند که الزام هم به نحو مطلق باشد، مثلاً وقتی دو نفر معامله می‌کنند و بایع فقط خیار دارد، اگر بایع خیارش را اسقاط کرد، این عقد به نحو مطلق عقد لازم می‌شود، یعنی دیگر عقد تماماً و کلاً لازم است، اما گاهی هم بایع خیار دارد و هم مشتری، اگر بایع خیارش را اسقاط کرد، آیا می‌توانیم بگوییم که: عقد به نحو مطلق لازم می‌شود؟ نه، عقد فقط از طرف بایع لازم می‌شود

شیخ(ره) فرموده: بنا بر این احتمال که مراد از إقرار الزام است و الزام هم یعنی اسقاط الخیار، قرینه‌ی مقابله اقتضاء می‌کند که اگر خیار را إسقاط کرد، عقد مطلقاً لازم شود در حالی که در مواردی که هم بایع خیار دارد و هم مشتری، اگر بایع خیارش را اسقاط کند، عقد مطلقاً لازم نمی‌شود.

قرینه‌ی مقابله یعنی این که می‌گوییم: در مقابل إقرار فسخ را قرار داده، حال اگر عقدی فسخ شد، آیا به نحو مطلق است یا من طرف خاص؟ آیا می‌توانید بگویید که: دو نفر با هم معامله کردند و از یک طرف عقد فسخ شده اما از طرف دیگر باقی است؟ اگر عقد فسخ شود از هر دو طرف فسخ می‌شود. فسخ یعنی باز کردن عقد، لذا اگر عقدی فسخ شد، فسخ مطلق است و چیزی به نام فسخ نسبی و اضافی نداریم و نمی‌توانیم بگوییم که: به نسبت به بایع عقد فسخ شده، اما نسبت به مشتری عقد باقی است.

تطبیق عبارت

«و قد یعرف بأنه: ملك إقرار العقد وإزالته»، این تعریف اصطلاحی دوم که صاحب جواهر و صاحب ریاض(قدس سرهما) بیان کرده‌اند و فرقی با تعریف اول در این است که در آن کلمه‌ی إقرار اضافه شده است «و يمكن الخدشة فيه بأنه: إن أُريد من «إقرار العقد» إبقاؤه على حاله بترك الفسخ»، در این تعریف مراد از إقرار چیست؟ اگر مراد از إقرار إبقاء است، یعنی عقد را بر همان حالی که واقع شده باقی بگذاریم، یعنی این که فسخ را ترک کنیم، «فذكره مستدرک؛ لأن القدرة على الفسخ عين القدرة على تركه»، یعنی ذکر لفظ إقرار زائد و لغو است، چون وقتی که قدرت بر فسخ دارید، قدرت بر ترک فسخ هم دارید، «إذ القدرة لا تتعلق بأحد الطرفين»، برای آن که قدرت نمی‌تواند متعلق به یک طرف باشد، بلکه نسبت تعلق قدرت به وجود و عدم، علی السویه است. لذا وقتی که می‌گوییم: مالک فسخ است، یعنی مالک ترک فسخ هم هست.

«و إن أُريد منه إلزام العقد وجعله غير قابل لأن يفسخ»، اگر مراد از إقرار إلزام عقد باشد، یعنی عقد را به گونه‌ای قرار دهیم که قابل فسخ نباشد، که این در صورتی است که ذو الخیار خیارش را اسقاط کند، که مرحوم شیخ(ره) می‌فرماید: «ففيه: أن مرجعه إلى إسقاط حق الخیار فلا يؤخذ في تعريف نفس الخیار»، یعنی مرجع این احتمال به این است که حق خیار خودش را اسقاط کند، یعنی می‌گوییم که: خیار یعنی ملک مالک بودن اسقاط الخیار است، که این دو اشکال دارد؛ یک اشکال این است که این

مستلزم دور است، یعنی فهم معنای خیار توقف دارد بر اینکه معنای إسقاط الخیار را بدانیم و إسقاط الخیار هم معنایش متوقف بر این است که معنای خیار را بدانیم.

«مع أن ظاهر الإلزام في مقابل الفسخ جعله لازماً مطلقاً»، «مع» اشکال دوم است، ظاهر إلزام در مقابل فسخ آن است که عقد به نحو کلی و مطلق لازم شود، یعنی نه فقط از یک طرف لازم شود، بلکه به نحو مطلق لازم شود. «فينتقض بالخيار المشترك»، که در این صورت به جایی که خیار مشترک است، که اگر بایع خیار دارد، مشتری هم خیار دارد و بایع خیار خودش را اسقاط کند، نقض می‌شود، چون در اینجا نمی‌توانید بگویید کهبش را اسقاط کند، نقض می‌شود، چون در اینجا نمی‌توانید بگویید که: عقد مطلقاً لازم شد، چون مشتری هنوز خیار دارد، «فإن لك: عقد مطلقاً لازم شد، چون مشتری هنوز خیار دارد، «فإن لكلٍ منهما إلزامه من طرفه لا مطلقاً»، یعنی هر کدام از بایع و مشتری می‌تواند عقد را از طرف خودش لازم کند و نه مطلقاً.

وجه ظهور در «مع أن الظاهر الإلزام في مقابل الفسخ...» آن است که فسخ از اموری است که قابل اضافه نیست، یعنی فسخ اضافی نداریم و نمی‌شود که بگوییم: از یک طرف فسخ شده است و از یک طرف فسخ نشده، که این غلط است و اگر عقد فسخ شود، به نحو مطلق فسخ می‌شود.

پس فسخ همیشه به نحو مطلق است و اگر فسخ مطلق شد، الزام هم که در مقابل آن آمده، باید به نحو مطلق باشد.

«ثم إن ما ذكرناه من معنى الخيار هو المتبادر منه عند الإطلاق في كلمات المتأخرين»، این تعریف اصطلاحی که برای خیار ذکر کردیم، که تعریف دوم را که شیخ(ره) رد کرد و در حقیقت تعریف اول مراد ایشان است، در بعضی از شروح هم گفته‌اند که: «ما ذكرناه...» یعنی هر دو تعریف و نه فقط تعریف اول، یعنی این تعاریف عرفاً متبادر از لفظ خیار است وقتی کلمه‌ی خیار در کلمات فقهای متأخر استعمال می‌شود، که خیار یعنی ملک فسخ العقد.

«وإلا فإطلاقه في الأخبار و كلمات الأصحاب على سلطنة الإجازة و الرد لعقد الفضولي و سلطنة الرجوع في الهبة و غيرهما من أفراد السلطنة شائع»، از اینجا وارد جهت سوم می‌شوند که در بعضی از روایات کلمه‌ی خیار داریم، مثلاً در باب هبه امام(علیه السلام) می‌فرماید که: «أنت بالخيار في الهبة»، شیخ(ره) می‌فرماید: این خیار که در روایات و در کلمات فقهای متقدم و متوسط استعمال شده، خیار به معنای لغوی است، یعنی خیار در اخبار مثل این روایتی که خواندم و در کلمات اصحاب، - که در اینجا به قرینه‌ی متأخرین که قبلاً فرموده، یعنی متقدمین و متوسطین از فقهاء- بر سلطنت اجازة و رد در عقد الفضولی و سلطنت رجوع در هبه و غیر عقد فضولی و هبه من افراد سلطنت استعمال شده است، یعنی در روایات و در کلمات شیخ مفید(ره) و متقدمین از فقهاء و متوسطین خیار به همان معنای لغوی است و معنای لغوی یعنی قدرت و سلطنت، که اختیار به همان معنا استعمال شده و استعمالش هم استعمال شایعی است.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين